

بسم الله الرحمن الرحيم

برای دانلود متن درس [کلیک کنید](#)

مستحضرید، اواخر درس جلسه گذشته وارد مسئله شصت شدیم. برخی نکات مربوط به مسئله 59 لازم است گفته شود. ابتدا آن‌ها را بیان کنیم و اصلاحی در برگه هم انجام دهیم، سپس سراغ مسئله ۶۰ برویم که بحث بسیاری دارد. پرسشی مطرح شده است مبنی بر اینکه اطمینانی که مرحوم سید بیان می‌کنند، از نوع اطمینان معرفت‌شناختی است اما آنچه شما به دنبال آن هستید اطمینان روان‌شناختی است؛ آیا این برداشت صحیح است؟

در پاسخ باید گفت: جناب سید اساساً سخنی از «اطمینان» مطرح نکرده‌اند تا بتوان آن را از سنخ اطمینان معرفت‌شناختی دانست. اطمینان معرفت‌شناختی، یک اصطلاح خاص است که ناظر به شخص مکلف نیست، بلکه معیار آن واقع و مطابقت با واقع است. یعنی در آن، بحث بر سر این است که کدام طریق یا وسیله، انسان را بیشتر به واقع نزدیک می‌سازد. برای مثال، در قیاس بین «سماع از مجتهد» و «نقل غیر»، گفته می‌شود که سماع، نزدیک‌تر به واقع است.

مرحوم سید در این مقام بحثی از اطمینان به میان نیاورده‌اند تا گفته شود مراد ایشان اطمینان معرفت‌شناختی است. چنان‌که اگر در بیانات بنده دقت کرده باشید، در «اقتراح» معمولاً بحث از اوثقیت را مطرح می‌کنم، و جهت‌گیری آن نیز بیشتر به سوی اطمینان معرفت‌شناختی است نه روان‌شناختی. در غیر این صورت، اگر بنا بر نگاه روان‌شناختی بود، مسئله جنبه شخصی پیدا می‌کرد؛ بدین معنا که هر کسی هر راهی را که برای خود اطمینان‌آورتر می‌داند، می‌توانست ملاک قرار دهد؛ در حالی‌که ما با این دیدگاه موافق نیستیم. حتی تعبیر «نوعاً» که در عبارت آمده، نشان‌دهنده آن است که مراد، اطمینان نوعی است، و همین نوع از اطمینان در حقیقت همان اطمینان معرفت‌شناختی است، نه روان‌شناختی.

در ادامه پرسیده شد که در علم اصول، کدامیک (اطمینان معرفت‌شناختی و روان‌شناختی) مقدم است؟ در پاسخ باید گفت که در علم اصول چنین تقسیم‌بندی‌ای به این قالب وجود ندارد، و این اصطلاح بیشتر در علوم روان‌شناسی و مباحث جدید رایج است. در اصول، بسته به موارد، تفاوت‌هایی وجود دارد؛ برای مثال: در باب ظنون و در بحث ظهور اگر ظهور به اطمینان برسد، ممکن است اطمینان از نوع معرفت‌شناختی باشد؛ اما در مواردی مانند حکم به ضرر، آنجا که گفته می‌شود «خوف ضرر» یا «اطمینان به ضرر» حاصل شود، اطمینان بیشتر جنبه روان‌شناختی دارد. بنابراین، موارد متفاوت است و هرکدام ضابطه خاص خود را دارند.

سؤال دیگری مطرح شده است که در عبارت «اقتضاء العقل إن كان» آیا مقصود عقل مستقل عملی است؟

پاسخ آن است که بلی، هرگاه تشخیص را به عقل واگذار کنیم و مراد از عقل، عقل تفسیری نباشد، منظور همان عقل عملی مستقل خواهد بود.

همچنین سؤال دیگری مطرح شد که اگر دو ناقل هر دو در نهایت وثاقت باشند و هر دو از دقت و مهارت کافی در نقل برخوردار باشند، تکلیف چیست؟

پاسخ آن است که در چنین حالتی، عنوان «اوثق» دیگر معنا ندارد، زیرا هر دو در وثاقت برابرند. مگر اینکه تفاوتی نسبی وجود داشته باشد؛ مثلاً یکی از آن دو دقت علمی یا سواد بیشتری داشته باشد. اما در فرض تساوی کامل، مسئله به تکافؤ می‌انجامد. به همین جهت، در پاسخ به این سؤال، متن «اقتراح» را کامل‌تر کردم.

اشکال دیگر در عبارت اقتراح مطرح شده است: «إذا تعارض طريقان معتبران في نقل الفتوى فالعبرة بالأوثق منهما نوعاً». در این عبارت، مقصود از اوثق، وثاقت نزد نوع مردم است؛ یعنی آن طریقی که بنابر متعارف، نزد عموم مردم وثوق بیشتری دارد.

«إلا عند انفتاح باب العلم» این بخش، افزوده جدید ما بر بحث بود. توضیح آنکه: اگر واقعاً باب علم مفتوح باشد، یا راهی مطمئن‌تر از طرق معمول – مانند رسانه‌هایی که خبر فتوا را به ما می‌رسانند – وجود داشته باشد، آن راه مقدّم است. زیرا این رسانه‌ها هرچند حجیت دارند، اما صرفاً ظن‌آور هستند؛ در حالی‌که اگر طریقی وجود داشته باشد که موجب اطمینان گردد، آن طریق، اشدّ و برتر است.

در مقایسه با راه‌هایی که در عروة الوثقی ذکر شده است، باید گفت هیچ‌یک از آن‌ها لزوماً اطمینان‌آور نیست. بنابراین اگر راهی محکم‌تر و اطمینان‌آورتر یافت شود، باید همان را برگزید. در عبارت پیشنهادی ما، «و تيسر حصوله» ذکر شده. اما پس از بررسی دیدم این تعبیر دقیق نیست؛ لذا باید «تيسر حصوله» خط زده شود و به جای آن آورده شود: «من غير مشقة يرفع التكليف بها». زیرا گاه باب علم باز است، اما دستیابی به علم مستلزم سختی و هزینه بسیار است. بنابراین شرط آن است که راه علم همراه با مشقتی نباشد که به حد رفع تکلیف برسد. البته اگر مقداری سختی در کار باشد، مانعی ندارد؛ زیرا منظور از مشقت، همان مشقتی است که عرفاً قابل تحمل نیست (لا يتحمل عادةً).

بر این اساس، اگر باب علم مفتوح باشد، تعبیر درست چنین است: «فالعبرة بالعلم» – به اعتبار باب علم، «أو الطمأنينة» – به اعتبار طریق اشدّ، «و يتساقط غيره» – و سایر طرق ساقط می‌گردند. «كما يتساقطان عند التكافؤ». زیرا ما صور مختلف را بیان کردیم: صورت اوثق، صورت انفتاح باب علم، و صورت طریق اشدّ؛ اما صورت تکافؤ هنوز مطرح نشده بود. در چنین حالتی، نظر ما همان دیدگاه مرحوم سید و مشهور است، نه دیدگاه آیت‌الله حکیم. اما عند التكافؤ در مسئله 60 مطرح می‌شود.

* مسئله شصتم (۶۰)

در جلسه گذشته، مسئله شصتم را قرائت کردند و قرار شد امروز به بررسی تفصیلی آن بپردازیم. طبق روال معمول، در کنار «بیان و ایضاح» و «تعلیقات علما»، دو بخش دیگر نیز خواهیم داشت: یکی «تحقیق» و دیگری «اقتراح». افزون بر این در این مسئله موردی تازه نیز داریم که می‌توان آن را «ابهامات» نامید، و امروز ان شاء الله به آن نیز خواهیم پرداخت.

مسئله شصتم از عروة الوثقی دارای هشت فرض پلکانی و مترتب بر یکدیگر است. صاحب عروة با بیانی تدریجی می‌فرماید: اگر فلان شرط محقق نشد، نوبت به فرض بعدی می‌رسد، و به همین ترتیب تا هشت مرحله ادامه می‌یابد.

۱. فرض نخست: حضور اعلم

صاحب عروة در عبارت خود صریحاً به حضور اعلم اشاره نکرده، ولی از تعبیر «و لم يكن الأعلم حاضراً» به روشنی استفاده می‌شود که اگر اعلم حاضر باشد، رجوع به او لازم است و دیگر محل بحثی باقی نمی‌ماند.

۲. فرض دوم: لزوم تأخیر در صورت امکان

۳. فرض سوم: تعیین احتیاط در صورت امکان

۴. فرض چهارم: رجوع به غیر اعلم

در صورت عدم امکان احتیاط، صاحب عروة می‌فرماید: «تعيّن الرجوع إلى غير الأعلم». اما برای امانت‌داری در نقل، بهتر است این عبارت به صورت «يجوز الرجوع إلى غير الأعلم» بیان شود، زیرا این جمله در مقام جواب از شرط «إلا» قرار دارد و باید با «فاء» جزایی همراه باشد.

۵. فرض پنجم: رجوع به قول مشهور

در فرض بعد، اگر غیر اعلم نیز در دسترس نباشد، صاحب عروة می‌فرماید: «فیتعیّن الأخذ بقول المشهور إذا كان هناك من يقدر على تعيين قول المشهور». البته با دقت در سیاق عبارت، باید تعبیر «يجوز» را به جای «فیتعیّن» به کار برد، چراکه در ادامه همان سیاق «يجوز» را داشتیم.

در ذیل این مرحله، صاحب عروة تصریح می‌کند که در صورت کشف خلاف، عمل انجام‌شده مجزی نیست. نکته مهم آن است که در مراحل قبل، تصریح به عدم اجزاء نشده بود، اما در اینجا آن را ذکر می‌کند.

۶. فرض ششم: رجوع به اوثق از اموات

در مرحله بعد می‌فرماید: «ثم يرجع إلى أوثق الأموات»

در اینجا تعبیر «یرجع» اگرچه به صورت خبری آمده است، اما در مقام انشاء حکم است؛ یعنی بیانگر جواز یا الزام رجوع است که محل بحث تفسیری دارد.

۷. فرض هفتم: عمل به ظنّ

اگر هیچ‌یک از مراحل پیشین ممکن نبود، نوبت به عمل به ظنّ می‌رسد. این مرحله در واقع نوعی اضطراب معرفتی است.

۸. فرض هشتم: بناء بر أحد الطرفين

در نهایت، اگر حتی ظنّ نیز حاصل نشود و امر میان دو یا چند احتمال مردّد باشد، صاحب عروة می‌فرماید: «البناء علی أحد الطرفين أو الأطراف.»

یعنی مکلف می‌تواند بر یکی از دو طرف بنا نهد. این مرحله، آخرین مرتبه سلسله فروض است و در واقع در حکم انتخاب بر اساس احتمال است.

صاحب عروة در پایان تصریح می‌کند: «و لا إجزاء بعده.» یعنی در هیچ‌یک از این فروض، اگر بعداً کشف خلاف شود – مثلاً مجتهد حاضر گردد و نظر متفاوتی ابراز کند – عمل گذشته مجزی نخواهد بود، مگر آنکه همان مجتهد قائل به اجزاء باشد. در مسئله شصتم، همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، ساختار عبارت صاحب عروة بر مبنای ترتّب و پله‌پله بودن است. تعبیرهایی چون «ثمّ ثمّ» و «و إلّا و إلّا» نشانگر این ترتیب منطقی و تدریجی در فروض مسئله است. در واقع، همانند برخی مسائل پیشین – از جمله مسئله‌ای که پنج مرحله را به صورت رتبه‌مند بیان کرده بود – اینجا نیز صاحب عروة مراتب حکم را به صورت تدریجی تنظیم نموده است.

لازم به ذکر است که بخشی از مضمون این مسئله پیش‌تر نیز در مباحث دیگر عروة مطرح شده است: در مسئله چهاردهم (۱۴) بخشی از این بحث آمده بود، و در همان‌جا نیز به مسئله شصتم حواله داده شد. بخشی دیگر از آن نیز در مسئله شصت و سوم (۶۳) مطرح خواهد شد. در مسئله شصت و چهارم (۶۴) نیز اشاره‌ای گذرا به این بحث وجود دارد، هرچند چندان برجسته نیست و بهتر است همان‌جا مستقلاً بررسی شود. از این‌رو، لازم است هنگام مطالعه و شرح مسئله شصتم، ارتباط آن با مسئله‌های ۱۴ و ۶۳ نیز مورد توجه قرار گیرد.

در ادامه بررسی امروز، پس از بیان مسئله، نوبت به بخش تازه‌ای می‌رسد که آن را «ابهامات مسئله شصتم» می‌نامیم. ابهام نخست: تعبیر «إذا عَرَضَتْ» در ابتدای عبارت مسئله آمده است: «إِذَا عَرَضَتْ مَسْأَلَةٌ لَا يَعْلَمُ حُكْمَهَا الْمُكَلَّفُ، وَ لَمْ يَكُنْ الْأَعْلَمُ حَاضِراً...» عبارت یادشده نشان می‌دهد که گوینده آن کسی است که تقلید از اعلم را واجب می‌داند، مانند دیدگاه ما. زیرا اگر کسی همانند صاحب عروة، تقلید از اعلم را احتیاط واجب بداند، یا برخی دیگر که اساساً وجوب تقلید از اعلم را قبول ندارند، طبیعی است که چنین عبارتی («و لم يكن الأعلم حاضراً») را به کار نبرند، مگر آنکه بگوییم مرحوم سید در این مسئله خواسته‌اند نهایت احتیاط را اعمال کنند. بنابراین، نباید این تعبیر را به صورت جازم و مطلق گرفت؛ بلکه باید توجه داشت که چنین نحوه بیان، مبتنی بر مبنای کسی است که وجوب تقلید از اعلم را مفروض می‌گیرد.

ابهام دوم: در عبارت «فَإِنْ أُمْكِنَ تَأْخِيرُ الْوَاقِعِ إِلَى السُّؤَالِ يَجِبُ ذَالِكُ» ظاهر این عبارت آن است که اگر مکلف بتواند تحقق واقعه را تا زمان سؤال از مجتهد اعلم به تأخیر بیندازد، تأخیر واجب است. اما در اینجا پرسشی پدید می‌آید: اگر تأخیر ممکن است، ولی احتیاط نیز ممکن است، تکلیف چیست؟ برای مثال، فرض کنید زنی در مسئله ارث با موردی مواجه شده که حکم آن را نمی‌داند و مجتهد اعلم نیز در دسترس نیست. او می‌تواند عمل را به تأخیر اندازد تا بعد بپرسد، اما از سوی دیگر می‌تواند احتیاط کند؛ مثلاً از حق خود صرف نظر نماید و چیزی نگیرد. چنین مواردی در فقه بسیار اتفاق می‌افتد. سؤال این است که چرا مرحوم سید یزدی در این مقام از «احتیاط» سخنی به میان نیاورده است؟ قاعدتاً این موارد بر مرحوم سید مخفی نیست. بسیاری از شارحان و حاشیه‌نویسان در همین موضع، بر سید اشکال کرده و نوشته‌اند: چرا در این فرض به احتیاط اشاره نکرده است؟ آیا احتیاط مقدم بر مراجعه به فالاعلم است؟

ابهام سوم: در عبارت «فَإِنْ لَمْ يُمْكِنِ الْإِحْتِيَاظُ يَجُوزُ الرُّجُوعُ إِلَى مُجْتَهِدٍ آخَرَ، الْأَعْلَمُ فَالْأَعْلَمُ» اینجا چند نکته محل تأمل است:

تعبیر «يَجُوزُ» آیا به معنای جواز بالمعنی الأعظم (یعنی شامل وجوب متعین) است یا جواز بالمعنی الأخص؟ اگر مراد بالمعنی الأعظم باشد، معنایش این است که رجوع واجب و متعین است.

اما اگر به معنای خاص باشد، یعنی تنها مجاز است که رجوع کند، بدون وجوب.

نسبت میان احتیاط و رجوع به فالاعلم نیز نیازمند توضیح است. آیا رجوع به فالاعلم پس از تعدّ احتیاط، جایز است یا متعین؟

و آیا سید ترتیب را بر پایه «احتیاط مقدّم بر رجوع» قرار داده است؟

سید می‌فرماید: «يَجُوزُ الْعَمَلُ بِقَوْلِ الْمَشْهُورِ». اگر «جواز» را بالمعنى الأعم بگیریم، معنایش این است که عمل به قول مشهور واجب و متعین است. اما اگر مراد بالمعنى الأخص باشد، صرفاً به معنای مجاز بودن است، که تفاوت معنایی عمیقی دارد. با توجه به دقت بیانی سید در سایر عبارات، بعید است که ایشان به جای تعبیر «تعین» (که در مواضع دیگر آورده‌اند)، اینجا از «يجوز» استفاده کرده باشند مگر با قصد خاص.

بنابراین یا باید گفت مراد ایشان از «جواز» همان جواز بالمعنى الأعم است که مصداق وجوب دارد، یا باید پذیرفت که تعبیر ایشان اندکی مسامحی است.

در اینجا این پرسش نیز مطرح می‌شود که مراد از مشهور چیست؟ آیا مقصود مشهور فقهای زنده است یا مشهور فقهای متقدّم؟ با توجه به عبارت بعدی مسئله که در آن سخن از رجوع به «أوثق الأموات» است، چنین برداشت کرده‌اند که مراد از «مشهور» در اینجا، مشهور زنده‌ها است. اما ظاهر سیاق و نحوه چینش مراتب در کلام سید، این برداشت را تأیید نمی‌کند. به نظر می‌رسد مراد از «مشهور» مطلق فقهاست، اعمّ از قدما و متأخرین. ملاک را وثاقت ذکر می‌کند نه حیات یا ممات. چنانکه به دست نیامدن مشهور یا تعارض را نیز اشاره کرده است.

چرا سید این مرتبه (عمل به قول مشهور) را در این جایگاه از پله‌های مسئله قرار داده است؟

ابهام پنجم: در ذیل عبارت «وَ إِذَا عَمِلَ بِقَوْلِ الْمَشْهُورِ ثُمَّ تَبَيَّنَ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ مُخَالَفَتُهُ لِفَتْوَى مُجْتَهِدِهِ»

مرحوم سید یزدی در این مقام می‌فرماید: اگر مکلف به قول مشهور عمل کرد و پس از آن، نظر مجتهد خود را یافت و معلوم شد که با آن مخالف است، باید در وقت اعاده کند و اگر وقت گذشته است، قضا نماید.

اینجا دو نکته قابل تأمل وجود دارد: نکته اول: تفاوت با فرض پیشین چیست و چرا این مطلب را اینجا می‌فرماید؟ در فرض قبل، یعنی جایی که مکلف به فالأعلم رجوع کرده بود، مرحوم سید سخنی از اعاده و قضا نمی‌گوید. حال سؤال این است که اگر مکلف در آن فرض نیز بعداً به مجتهد خود رسید و معلوم شد رأی فالأعلم مخالف نظر مرجع او بوده است، چرا در آنجا حکم به اعاده و قضا ندارد؟ ظاهر این تفاوت آن است که مرحوم سید در فرض رجوع به فالأعلم، قائل به اجزاء است؛ یعنی عمل انجام‌شده را کافی می‌داند، هرچند بعداً کشف خلاف شود. اما در فرض عمل به قول مشهور، چنین اجزائی را نمی‌پذیرد و حکم به اعاده یا قضا می‌کند. البته این تحلیل با جمله پایانی مسئله دچار تعارض ظاهری می‌شود؛ زیرا سید در انتهای مسئله تصریح می‌کند: «و لا إجزاء بعده في جميع الفروض إذا كُشِفَ الخِلاف».

بنابراین ذکر اعاده و قضا در صورت مخالفت با قول فالاعلم در اینجا بی‌فایده و سبب توهم است.

نکته دوم: فرض کنید مکلفی طبق قول مشهور عمل کرده است (مثلاً در تسبیحات اربعه یک مرتبه گفته است، چون مشهور همین را گفته‌اند) بعدها نزد مرجع خود می‌رود و می‌فهمد که فتوای مرجعش سه مرتبه است. حال پرسش این است که آیا باید فوراً اعاده یا قضا کند، یا نخست از مرجع خود سؤال کند که آیا در این صورت اعاده و قضا واجب است یا خیر؟ چرا که بسیاری از فقها به اجزاء در صورت کشف خلاف قائلند. در این صورت، مرجع ممکن است بگوید: «آری، نظر من سه تسبیح است، ولی اگر تو طبق قول مشهور عمل کردی، همان کفایت می‌کند.» پس بهتر بود مرحوم سید در عبارت خود به جای حکم کلی «عليه الإعادة أو القضاء»، می‌فرمود: «فيسأل مجتهداً عن وجوب الإعادة أو القضاء».

در مباحث گذشته تأکید کردیم که مرحوم سید یزدی در واقع نمی‌خواهد «وظیفه مقلد» را به صورت مستقیم بیان کند، بلکه در مقام تبیین نظر اجتهادی است. یعنی اگر کسی مقلد من باشد نظر من عدم اجزاء است. روشن است که مقلد دیگر مراجع باید دقت کنند که مرجع تقلید آنان قائل به اجزاء است یا عدم اجزاء.

ادامه فرمایش مرحوم سید: وقتی شخص نمی‌تواند قول مشهور را تشخیص بدهد، سید می‌فرماید باید به «أوثق الاموات» رجوع کند؛ یعنی در میان فقهای گذشته، سراغ کسی برود که از نظر وثاقت بالاتر است. علت اینکه سخنی از زنده‌ها به میان نمی‌آورد این است که در فرض مسئله، دسترسی به اعلم و دیگر مجتهدان زنده ممکن نیست. بنابراین طبیعی است که مرادش رجوع به فقیه میت باشد. واژه «أوثق» در اینجا در واقع همان «أعلم» است؛ یعنی ملاک همان علم و اطمینان بیشتر به درستی فتواست.

تعبیر «یرجع» هم در ظاهر خبری است، اما در مقام انشاء آمده و معنا دارد که «باید» رجوع کند؛ نه اینکه فقط مجاز باشد. اگر

کسی بخواهد آن را مثل «يجوز» بگیرد، وجوب از آن استفاده نمی‌شود، اما ظاهر کلام، همان وجوب است. اگر در میان فقهای میت نیز وثیق‌تر و اعلمی پیدا نکرد و یا مسئله از مسائل جدید است که گذشتگان درباره آن سخنی نگفته‌اند، مرحوم سید می‌فرماید: «يعمل بظنه»؛ یعنی بر اساس گمان خود عمل کند. در این مرحله دیگر نوبت به احتیاط نمی‌رسد، زیرا فرض این است که احتیاط ممکن نیست. وقتی یقین و اطمینان هم در کار نیست، طبیعی است که گمان، آخرین راه عقلایی برای عمل است. گمان در این پله، خیرالطرق المیسرة است.

برخی ممکن است بگویند باید به اصول عملیه رجوع کند، ولی توجه شود که رجوع به اصول عملیه در شبهه حکمیه کار مجتهد است.

اگر شخص حتی ظنی هم نسبت به هیچ طرفی ندارد، سید می‌فرماید «یبنی علی أحدهما» یا «أحدها»؛ یعنی یکی از اقوال را برگزیده و بر اساس آن بنا بگذارد. این هم مانند موارد قبل خبر در مقام انشاء است، پس معنا دارد که باید یکی را اختیار کند و بلا تکلیف نماند.

در پایان می‌فرماید: «وعلى التقدير»؛ یعنی در تمام فروض هفت‌گانه‌ای که گفتیم، اگر بعد از مدتی به فتوای مجتهد خود دست یافت و معلوم شد عملی که انجام داده مخالف فتوای او بوده است، باید اگر وقت باقی است اعاده کند و اگر وقت گذشته، قضا نماید.

بهتر بود سید می‌فرمود وقتی مخالفت روشن شد، شخص باید از مجتهد خود بپرسد که آیا اعاده و قضا لازم است یا نه. زیرا بسیاری از فقها قائل به اجزاء هستند، یعنی اگر عملی بر اساس حجت انجام شده باشد، لازم نیست دوباره تکرار شود. خود مرحوم سید هم در مسائلی دیگر، مانند نماز، قائل است که قاعده «لا تُعاد» بسیاری از نقص‌ها را جبران می‌کند؛ مثلاً کسی اگر از روی عذر یا جهل برخی اجزای غیررکنی را ترک کند، نمازش باطل نمی‌شود. بنابراین اینکه در اینجا به صورت مطلق می‌فرماید «عليه الإعادة» چندان هماهنگ با مبنای خودش نیست.

در جلسه آینده تعلیقات و تحقیق را باید مطرح کنیم. البته اگر در مسئله چهاردهم بحث نشده باشد.

الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد و آل محمد.